

نگاهی به رمان صد سال تنهایی نوشته گابریل گارسیا مارکز

ترانه جوانبخت

گابریل گارسیا مارکز در رمان صد سال تنهایی به شرح زندگی شش نسل خانواده بوئندیا می پردازد که نسل اول آنها در دهکده ای به نام ماکوندو ساکن می شود. داستان از زبان سوم شخص حکایت می شود. طی مدت یک قرن تنهایی پنج نسل دیگر از بوئندیایها به وجود می آیند و حوادث سرنوشت ساز ورود کولیها به دهکده و تبادل کالا با ساکنین آن رخ دادن جنگ داخلی و ورود خارجی ها برای تولید انبوه موز را می بینند.

شخصیت های مهم رمان عبارتند از: خوزه آرکادیو بوئندیا که اولین مرد وارد شونده به سرزمینی ست که بعدها ماکوندو نام می گیرد زن او به نام اوسولا که در طی حیات خود اداره کردن خانواده را با تحمیل مقررات خود به بچه ها عهده دار می شود و تولد چندین نسل را به چشم می بیند. اوسولا به ساختن آب نبات های کوچک به شکل حیوانات می پردازد تا مخرج خانواده را تامین کند. دو پسر او آنورلیانو و خوزه آرکادیو هستند که اولی در جنگ شرکت می کند و به عنوان سرهنگ و رهبر آزادی خواهان به مبارزه با دولت محافظه کار می پردازد و دومی به سفر می رود و بعد از بازگشت به دهکده ماکوندو به کارهای خلاف اخلاق می پردازد. سرهنگ آنورلیانو بوئندیا در طی سال های جنگ از زنهایی که با آنها در جبهه جنگ آشنا شده صاحب پسران بسیار می شود. دختر اوسولا به نام آمارانتا بر خلاف دو برادر خود تا آخر عمر مجرد می ماند و سرپرستی بچه های دیگران را برعهده می گیرد. نسل های بعدی این خانواده از خوزه آرکادیو و همسرش ربکا به وجود می آیند. آمارانتا که قبل از ازدواج ربکا با خوزه آرکادیو برای ازدواج با یک مرد ایتالیایی رقابت می کند کینه ربکا را به دل می گیرد. از ازدواج پسر خوزه آرکادیو و ربکا پسری به دنیا می آید که اسمش را آرکادیو می گذارند. خوزه آرکادیو و برادرش سرهنگ آنورلیانو بوئندیا با زنی به نام پیلار ترنرا که فال ورق برای اعضای خانواده می گیرد رابطه برقرار می کنند که پسر سرهنگ آنورلیانو بوئندیا به نام آنورلیانو خوزه از همین زن به وجود می آید. همسر جوان سرهنگ به اسم رمدیوس بعد از ازدواج با او بدون آنکه برایش فرزندی بیآورد می میرد. اسم دیگر پسرهای سرهنگ آنورلیانو بوئندیا را که از زنهایی دیگر در جبهه جنگ به وجود آمده اند آنورلیانو می گذارند و اسم مادر هایشان را به اسم هرکدام اضافه می کنند تا مادر هر یک از آنها مشخص باشد. آرکادیو پسر خوزه آرکادیو در غیاب سرهنگ اداره ماکوندو را برعهده می گیرد اما با ظلم و ستم به مردم دهکده همه را از خود عاصی می کند. حتی اوسولا مادر بزرگ او از ظلم او ناراضی ست و این ناراضی را با کتک زدن او به او نشان می دهد. آرکادیو از سانتا سوفیا دلا پیه داد صاحب یک دختر به نام رمدیوس و دو پسر دو قلو به نام های خوزه آرکادیوی دوم و آنورلیانوی دوم می شود. از ازدواج آنورلیانوی دوم با فرناندا دل کارپو دو دختر با نام های آمارانتا اوسولا و رناتا رمدیوس و یک پسر به اسم خوزه آرکادیو به وجود می آیند. رناتا رمدیوس از پسری به اسم مائوریسیا بابلونیا که شاگرد مکانیک است صاحب فرزندی به اسم آنورلیانو می شود. این آنورلیانو بزرگ می شود و با آمارانتا اوسولا که خاله اوست در غیاب شوهرش گاستون که بلژیکی است رابطه برقرار می کند و از او صاحب پسری به اسم آنورلیانو می شود که آخرین نسل از خانواده بوئندیاست. ملکیداس که از کولی های دارای تجربه در فروش کالا های اختراعی دنیای خارج به اهالی دهکده است به خوزه آرکادیو بوئندیا و دیگر اهالی دهکده اختراعاتی را نشان می دهد که همه آنها را مجذوب شگفتی آن اختراعات می کند.

وقتی سرهنگ آنورلیانو بوئندیا زمام امور شورشیان آزادیخواه را برعهده می گیرد و با متحد کردن آنها به قدرت می رسد به یک دیکتاتور تبدیل می شود و در اواخر دوره جنگ نسبت به همه حتی به مادر خود اوسولا نیز بدبین می شود طوری که وقتی وارد خانه می شود به اوسولا دستور می دهد از فاصله سه متر به او نزدیک تر نشود. او برای کسب قدرت از کشتن نزدیک ترین دوستان خود دریغ نمی کند و مارکز در خلال داستان نقل می کند که او در عمر خود به هیچ کسی حتی به زنهایی که مادر فرزندانش بودند واقعا دل نبست و زندگی را در جنون قدرت و بی اعتمادی به دیگران گذراند.

ناپدید شدن و مرگ بعضی از شخصیت های داستان به جادویی شدن روایت ها می افزاید. صعود رمدیوس به آسمان درست مقابل چشم دیگران کشته شدن همه پسران سرهنگ آئورلیانو بوئندیا که از زنان در جبهه جنگ به وجود آمده اند توسط افراد ناشناس از طریق هدف گلوله قرار دادن پیشانی آنها که علامت صلیب داشته و طعمه مورچه ها شدن آئورلیانو نوزاد تازه به دنیا آمده آمارانتا اورسولا از این موارد است.

شخصیت اورسولا و پیلار ترنرا از بقیه افراد خانواده تفاوت دارد زیرا این دو نفر با حس ششم خود و گرفتن فال ورق می توانند آینده افراد را پیش بینی کنند. بعد از مرگ اورسولا این فرناندا دل کارپیو است که کنترل زندگی افراد خانواده را بر عهده می گیرد و نظراتش را بر آنها تحمیل می کند. چون او از ارتباط دخترش رناتا رمدیوس با مائوریسیا بابیلونیا ناراضی ست و نمی خواهد مردم دهکده در جریان رابطه آن دو قرار بگیرند مرگ آن جوان را سبب می شود و دخترش را به یک صومعه پیش عده ای راهبه می فرستد تا در آنجا تا پایان عمرش بماند. وقتی راهبه ای به خانه فرناندا می آید و نوه او که فرزند رناتا و مائوریسیا است را با خود می آورد با وجود آن که فرناندا در ابتدا قصد کشتن آن کودک را دارد اما از فکر خود منصرف می شود و آن بچه در آن خانه بزرگ می شود.

تغییراتی که کولی ها در زندگی خانواده بوئندیا می دهند نیز جالب است. ملکیداس جادوگر که به عنوان کولی همراه با کولی های دیگر وارد دهکده ماکونو می شود پس از مدتی در خانه بوئندیها ساکن می شود و به نوشتن مکاتیبی به زبان سانسکریت می پردازد که خوزه آرکادیو و بعدها آئورلیانو پسر رناتا رمدیوس با خواندن این مکاتیب سعی در بر ملا کردن راز آن نوشته ها می کنند اما خوزه آرکادیو ناموفق می ماند و آئورلیانو با خریدن تعدادی کتاب قدیمی از یک کتاب فروشی و خواندن آن کتاب ها به تدریج راز آن نوشته ها را کشف می کند. او در بخش پایانی داستان به نحوه مردن افراد خانواده بوئندیا از نوشته های ملکیداس پی می برد. ملکیداس نوشته است که اولین فرد خانواده یعنی خوزه آرکادیو بوئندیا با بسته شدن زیر یک درخت می میرد و آخرین فرد خانواده خوراک مورچه ها می شود. در پایان داستان طوفانی اتفاق می افتد که آئورلیانو در حین خواندن واقعه طوفان و مرگ خود در اثر طوفان در جریان نحوه مرگ خود قرار می گیرد و دیگر هرگز از اتاق ملکیداس خارج نمی شود چون با وقوع طوفان زندگی او نیز به پایان می رسد و داستان تمام می شود.

تغییر ارتباط زنها و مردها از یک نسل خانواده بوئندیا به نسل دیگر در داستان جالب است. در نسل دوم پسرها ارتباطی باز با زنها متعدد دارند به طوری که سرهنگ آئورلیانو بوئندیا از داشتن این ارتباط های متعدد صاحب پسران بسیار می شود اما در نسل های بعدی می بینیم که از تعداد زنها مربوط به هر مرد رفته رفته کم می شود تا جایی که گاستون شوهر بلژیکی آمارانتا اورسولا به داشتن همان یک همسر قناعت می کند و با وفاداری با او در دهکده زندگی می کند و آئورلیانو پسر رناتا رمدیوس نیز بعد از مراجعت گاستون به بلژیک برای خرید هواپیما و انتقال آن به دهکده با آمارانتا اورسولا رابطه برقرار می کند. تغییر زندگی مردان خانواده بوئندیا از چند زنه بودن به تک زنه شدن را می توان در دو علت دید. سخت گیری مادرها در بزرگ کردن پسرهایشان و تحمیل نظراتشان به آنها یکی از این عوامل است و عامل دیگر چسبیدن شبانه روزی پسرها به نوشته های ملکیداس برای رمز گشایی از آنهاست که از ارتباط آنها با دیگر افراد به اندازه قابل توجهی کم می کند طوری که آنها فقط برای احتیاجاتشان از اتاق ملکیداس به آشپزخانه و توالت می روند و همه وقت خود را در اتاق ملکیداس برای خواندن نوشته هایش می گذرانند.

سبک رمان صد سال تنهایی رئالیسم جادویی ست. مارکز با نوشتن از کولیهها از همان ابتدای رمان به شرح کارهای جادویی آنها می پردازد و شگفتی های مربوط به حضور آنها در دهکده را در خلال داستان کش و قوس می دهد تا حوادثی که به واقعیت زندگی در کلمبیا شباهت دارند با جادوهایی که در این داستان رخ می دهند ادغام شده و سبک رئالیسم جادویی به وجود آید. فرود آمدن گل های زرد از آسمان تولد فرزند دم دار در اثر ازدواج فامیلی زنده شدن ارواح و گشت و گذار مردگان در خانه بوی رمدیوس و فرستادن مردها به کام مرگ توسط او وجود پروانه های زرد رنگ بالای سر مائوریسیا بابیلونیا که همراه او همه جا می روند مردن پرندگان در اثر آمدن هیولا به دهکده بلند شدن مکاتیب ملکیداس کولی به هوا با نیروی نامرئی و فاحشه خانه خیالی که همه حوادث در آن غیر واقعی است بخش های جادویی این داستان را تشکیل می دهد.

مارکز در چند جای رمان زمان را به عقب می برد اما این برگشت زمانی به گذشته تاثیری در انسجام روایت ها ندارد و باعث پیچیدگی داستان نمی شود.

داستان تنها یک راوی دارد که سوم شخص است اما اگر مارکز در بخش های مختلف رمان روایت را به شخصیت های مختلف می سپرد با توجه به تفاوت ذهنیتی که هر کدام نسبت به دیگران دارد داستان زیباتر می شد و در عین حال از این سادگی روایت بیرون می آمد.

رمان صد سال تنهایی با روایت جزئیات زندگی در دهکده ای تصویری که به زادگاه مارکز بی شباهت نیست زندگی در کلمبیا را به خوبی به ذهن خواننده منتقل می کند و تداخل اثر شخصیت های مختلف داستان در واقع شدن حوادث به زیبایی در آن شرح داده شده است.

منبع:

صد سال تنهایی- گابریل گارسیا مارکز- ترجمه بهمن فرزانه- انتشارات امیر کبیر- چاپ چهارم- 1357- تهران.